

## جامعه‌شناسی تاریخی - تطبیقی ماکس وبر، تئوری عام و برخی ملاحظات در مورد گفتمان شرق‌شناسی در ایران

رضا عظیمی\*

(تاریخ دریافت ۹۸/۰۶/۱۰، تاریخ پذیرش ۹۸/۱۲/۱۵)

### چکیده

ماکس وبر از جمله بنیان‌گذاران عمده در جامعه‌شناسی تاریخی است. او نه تنها دغدغه بررسی "تاریخی" مسائل اجتماعی را داشت، بلکه این امر را به‌جد به‌صورت "تطبیقی" پیگیری می‌نمود و آثار خود را با محوریت سرمایه داری غربی و با تاکید بر فرایند عقلانی شدن پی می‌گرفت. نکته اساسی که در این میان مطرح است، این است که وبر در تمام پروژه خود سعی نمود بین تفسیرگرایی در نظریه و کار تطبیقی در پژوهش، بین تفسیر و تبیین، بین خاص بودگی و امر عام آشتی برقرار کند، برای او عینیت در علوم انسانی بسیار مهم بود. به‌عبارتی دیگر وبر سعی می‌نمود با ایجاد یک تعریف مشخص-به‌شکل نوع‌های مثالی- نگاه ژنریک خود از پدیده مورد نظر را به‌دست دهد، در این نوشته سعی می‌شود: نخست؛ با نگاه به‌مقالات روشی وبر، کار فکری و تلاش وی در زمینه توصیف، تبیین، تطبیق و تعمیم در جامعه‌شناسی تاریخی بحث شود، دوم؛ با بررسی ریشه‌های گفتمان شرق‌شناسی، تفاوت‌های اساسی نگاه وبر با گفتمان شرق‌شناسی مورد بررسی قرار گیرد و سوم؛ با اشاره به‌وضعیت فعلی جامعه‌شناسی تاریخی ایران، بحث خواهد شد که: برخلاف نظریه گفتمان می‌توان با بازگشت به‌ایده نوع‌های مثالی وبر که در جامعه‌شناسی تاریخی ارائه داده است، هم نظریه عام و هم نظریه خاص در مطالعات تاریخی را لحاظ کرد، امر "تطبیق"، "نقد" و "عینیت" را نیز همچنان مد نظر قرار داد تا کلیت تجدد غربی به "برساخت" فرو کاسته نشود.

مفاهیم اصلی: مطالعه تطبیقی، نمونه آرمانی یا مثالی، شرق‌شناسی، ایران.

---

\*. هیأت علمی دانشگاه خوارزمی azimy17@gmail.com

مجله جامعه‌شناسی ایران، دوره بیستم، شماره ۲، تابستان ۱۳۹۸، ص ۷۶-۹۹

## مقدمه و طرح مسئله

ماکس وبر مانند اغلب جامعه‌شناسان کلاسیک مهم در تحلیل اجتماعی زمان را وارد می‌کرد؛ برای او البته که پدیده‌های اجتماعی دارای سابقه‌ای زمانی و تا حدودی مکانی هستند. از این نگاه در میان کلاسیک‌ها (وبر، مارکس و دورکیم) آن‌چه که بعدها آرچر (۱۹۹۵، ۲۰۱۳) تحت عنوان "مشروط سازی ساختاری" که زمان جزئی لاینفک از آن است؛ بر آن تاکید داشت، همیشه مد نظر بوده است. وبر را از لحاظ روشی جزء نحله "فردگرایی روش شناختی" دانسته‌اند (مان ۲۰۰۵، لاچمن ۲۰۰۰). به عبارت دیگر می‌توان بر اساس ادعای خود وی در زمینه جامعه‌شناسی تفسیری اذعان نمود که وبر از لحاظ وجود شناختی موضعی "فردگرایی وجود شناختی" دارد. (برای بحث در زمینه مباحثه وجود شناختی در علوم اجتماعی نک: کیت سائر ۲۰۰۵، زهله و همکار ۲۰۱۴). ولی بحث اصلی در این‌جاست که دو نکته باعث شده است که به درستی گفته شود که وبر آن‌چه را به عنوان هدف جامعه‌شناسی خود در روش اعلام می‌کرد (یعنی نوعی جامعه‌شناسی تفهیمی) در عمل به کار در جامعه‌شناسی کلان-تطبیقی و استفاده از نوع‌های مثالی<sup>۱</sup> تا حدودی تغییر داد. نکته مهم در این‌جا این است که چگونه وبر موضع وجودشناختی (جامعه‌شناسی تفسیری یا تفهیمی) خود را با موضع معرفت شناسی در زمینه نوع‌های مثالی آشتی می‌دهد؟ در این‌جا چندین سوال اساسی پیش می‌آید: اول این‌که چه معنای از "تفهم و معنا" در کار وبر مد نظر است؟ دوم این‌که؛ چگونه وبر "تفهم" و "تبیین" را با هم آشتی می‌دهد؟<sup>۲</sup> این دو نکته در تفکیک انواع مثالی تاریخی و جامعه‌شناختی اهمیت می‌یابد. در همین ابتدا ذکر این نکته ضروری است که وبر "واقعیت اجتماعی" را "برساخت"<sup>۳</sup> نمی‌داند. به عبارت دیگر او از لحاظ هستی شناختی اعتقاد به "واقعیت اجتماعی" داشت ولی از لحاظ معرفت شناسی تحت تاثیر ایده الیسم آلمانی بود، "عین" او عینی بود که از صافی "سوژه شناسا" می‌گذرد. این نکته‌ای بود که بعدها باسکار و پیروانش (۱۹۷۵، سایر ۱۹۹۵ و آرچر، ۱۹۹۵) از آن تحت عنوان "مغالطه معرفت شناسی" یاد کرده‌اند. ولی با این وجود وبر می‌دانست "واقعیتی" در تاریخ وجود دارد، هرچند ما در تحلیل این "واقعیت" ناچاریم دست به "انتزاع" بزنیم، و این "واقعیت" را به صورت "به‌برساخته ذهنی" تغییر شکل دهیم (وبر، ۱۳۸۲: ۲۵۲). اما این به این معنا نیست که "واقعیت" از بعد هستی شناختی نیز نوعی "برساخت" هست، بلکه از دیدگاه او این

۱. Ideal type

۲. هدف مقاله حاضر البته بررسی این چالش‌ها نیست ولی در ادامه به آنها اشاره خواهیم نمود. این موارد جزء "تناقض‌های کار وبری" است. برای بحث در این زمینه نک به کوخ ۱۹۹۹، اوکس ۱۹۸۲، وینچ ۱۳۸۶). در ادامه به این موضوع باز خواهیم گشت.

۳. در ادامه به این بحث باز خواهیم گشت، ولی اشاره‌وار ذکر این نکته ضروری است که وبر تحت تاثیر کانت قرار داشت و این به آن معناست که نمی‌توان وبر را یک "رنالیسم" تلقی نمود.

واقعیت‌هنگامی که در ساحت معرفت می‌نشینند به‌برساخت ذهنی تغییر شکل می‌دهد. در ادامه ابتدا به این امر اشاره می‌شود که وبر علی‌رغم تأکید خود بر فردگرایی روش‌شناختی با استفاده از مفهوم نوع‌های مثالی در مطالعات تاریخی عملاً به‌فردگرایی روش‌شناختی خود تا حدود کمی پای‌بند ماند، و با این مفهوم تعمیم نظری را در دستور کار خود قرار داد، به این شیوه او به‌کار تطبیقی مداوم، نه تنها تا حدود زیادی به‌تعمیم نظری تأکید داشت -البته تعمیم و تکامل به‌یک معنا نیست- بلکه کار تطبیقی را برای رسیدن به آن‌چه که خود نوعی "انتزاع" می‌نامید مفید می‌یافت. همچنین نشان خواهد شد، این کار تطبیقی هنوز هم برای جامعه‌شناسی تاریخی در دنیا بسیار مفید است. سپس با بازگشت به‌ایران اشاره خواهیم کرد که گرایش شرق‌شناسی در ایران که "بر دوش" فوکو و سعید قرار گرفته‌اند، عملاً با حذف "واقعیت" اجتماعی و تبدیل آن به‌برساخت و حذف سوژه تاریخی نه تنها هر گونه تطبیق را عملاً بی‌فایده کرده‌اند بلکه با تأکید به "خاصگرایی مطلق" به‌اسم "مطالعات شرق‌شناسی" عملاً یا ندای "بازگشت به‌خویشتن" سر می‌دهند یا در امر نظری به‌بن‌بست رسیده‌اند. اشاره خواهیم کرد رهیافت وبری در جامعه‌شناسی تاریخی هنوز هم بسیار راه‌گشا از گفتمان شرق‌شناسی عمل می‌کند.

### نوع‌های مثالی وبر: انتزاع، تعمیم و آرایش علی

تقریباً نوعی وفاق بین وبرشناسان وجود دارد که مهم‌ترین ابزار وبر به‌خصوص در مطالعات تاریخی اش -که مهم‌ترین بخش کارهای وبر است- استفاده از مفهوم نوع‌های مثالی است (دلانتی و اسین ۲۰۰۹، ساس ۲۰۱۴، کالبرگ ۲۰۰۸، هولتون ۲۰۰۳). این ابزار برای وبر امکان مطالعه و رجوع به‌نمونه‌های تجربی را می‌داد. این ابزار امکان مقایسه را نیز برای وی فراهم می‌کرد و البته چنان که کالبرگ (۲۰۰۸) و هولتون (۲۰۰۳) به‌درستی اشاره می‌کنند این مفهوم همچون "یک ابزار تنظیمی" برای وی عمل می‌کرد. جالب این‌که نظریه‌هایی که بیشتر از مفهوم "نظریه" به‌مثابه یک ابزار تنظیمی استفاده می‌کنند، بیش از این‌که تأکید شان بر مشروط بودن نظریه به‌زمان و مکان باشد (نظریه محتوایی)، سعی بر تأکید بر وجه فرازمانی و فرامکانی نظریه دارند، آن‌ها این ابزار (نظریه) را همچون "نقشه راه" می‌دانند که علاوه بر قدرت تعمیم در زمان و مکان، نوعی تنظیم و نقشه برداری از حیطه مورد مطالعه را نیز به‌دست می‌دهد (موزلیس، ۱۹۹۵).<sup>۲</sup> همچنین

#### ۱. heuristic model

۲. طبق مفهوم (برداشت) ابزاری از نظریه؛ نظریه عبارت است از سلسله مراتب اندیشه‌های معنا دار که به شیوه‌ای خاص از پدیده‌ها نقشه‌برداری می‌کند (زومکا، ۱۹۷۹، فارارو ۱۹۸۹، موزلیس ۲۰۰۸). فارارو (۱۹۸۹: ۲۴) اشاره می‌کند که ابزار گرایان "از دیوبی تا ویتگنشتاین تأکید می‌کنند که نظریه‌ها در بهترین شکل خود نوعی نقشه هستند" (به نقل از چلبی ۱۳۸۱: ۸).

برای وبر تاکید برای یافتن "معنای کنش"<sup>۱</sup> مهم بود. ولی سریعاً تاکید داشت این به این معنا نیست که امکان "انتزاع و تعمیم" را فرو بنهیم (وبر، ۱۹۸۰: ۱ f به نقل از ساس، ۲۰۱۴: ۵). هولتون (۲۰۰۳: ۲۹۹) تاکید دارد که "شکل‌گیری مفهوم"<sup>۲</sup> برای وبر اهمیت اساسی داشت. نوع مثالی؛ آن‌چنان که خود وبر (۱۹۸۰: ۹) تاکید دارد "نه به معنای توضیح واقعیت بلکه بیشتر برای توضیح ریشه و جوهره خالص شکل‌های مختلف ظهور و بروز واقعیت در جهان اجتماعی" مورد استفاده قرار می‌گیرد. بنابراین برای وبر نوع‌های مثالی امکان مطالعه اشکال مختلف بروز و ظهور واقعیت را می‌دهد، این امر اجازه تعمیم را برای او ممکن می‌کرد. این امر اجازه می‌داد که واقعیت‌هایی که در یک مکان و یک زمان (دو شکل مهم تعمیم) قرار ندارند را با یکدیگر مقایسه کند و مورد واکاوی قرار دهد. اساس نوع‌های مثالی بر مفهوم سازی بود و اساس مقایسه و تطبیق اعتقاد به داشتن مفاهیمی که از یک زمان و مکان خاص در می‌گذرد و گرنه اصولاً کار تطبیقی غیر ممکن می‌گردد. اما نکاتی در این‌جا باید مورد مذاقه قرار گیرد. انواع متعدد از نوع‌های مثالی در کار وبر تشخیص داده شده است (آرون ۱۳۶۳، ترنر و بیگلی ۱۳۷۰). دو نوع تاریخی و جامعه‌شناختی (نوعی) برجسته‌ترین آن‌ها هستند. نوع سومی تحت عنوان دیالکتیکی نیز تشخیص داده شده است (تنهایی، ۱۳۸۹). تفکیک این انواع در کار وبر ربط وثیق با انواع تبیین در جامعه‌شناسی تاریخی دارد. ترنر و بیگلی دو نوع انواع مثالی در کار وبر را از هم تفکیک می‌کنند:

۱- نمونه مثالی تاریخی: که به بازسازی وقایع یا نظریات گذشته می‌پردازد؛ به نحوی که بر روی برخی جنبه‌های (پدیده‌ها) تاکید شده و به‌طور منطقی (یا به کلام وبر عقلانی) یک‌پارچه و کامل شده‌اند. از طریق مفهوم سازی وقایع تاریخی به این شیوه این امر امکان پذیر می‌گردد که آن‌ها به گونه‌ای منظم با نمونه آزمایشی مقایسه شده و به وسیله مشاهده انحرافات از مدل عقلانی (سنخ آرمانی) به قضاوت‌های علی دست یافت (ترنر و بیگلی، ۱۳۷۰: ۲۴۸). اساس در این نوع تاکید بر "تفرد تاریخی" یک پدیده است. از نگاه وبر می‌توان تمامی "شروط علی" دخیل در این "حادثه خاص" احصاء نمود. این نوع نمونه مثالی در ارتباط با "تبیین تاریخی" قرار می‌گیرد. تبیین علی تاریخی، تبیین شرایط، اوضاع و احوالی است که تنها یک بار سبب بروز رویدادی خاص می‌شود. در این تحلیل نقش عوامل گوناگون در ایجاد یک رویداد خاص بررسی می‌شود. در این‌جا چند نکته اتفاق می‌افتد: (وبر، ۱۳۸۲: ۲۴۳-۲۵۰).

الف). احصاء (بازسازی) تمامی عوامل و شرایط تاریخی منجر به رویداد خاص.

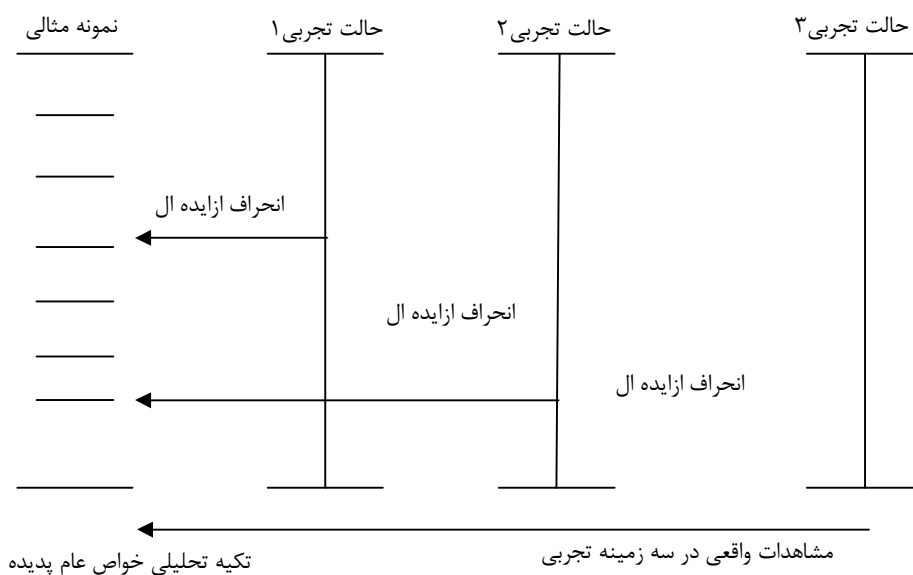
ب). بررسی برخی عوامل رویداد منحصر به فرد با سوابق گذشته در این زمینه.

۱. در زمینه معنای "معنا" نزد وبر نک: زیرنویس صفحه ۲.

ج) تشخیص مهم‌ترین عامل در میان مجموعه عوامل (در صورت منحصر بفرد بودن رویداد و عدم وقوع مشابه در سوابق گذشته).

د) تفکیک شروط لازم و کافی در پدیده خاص تاریخی.

۲- نوع مثالی طبقه‌ای<sup>۱</sup>: که اشاره به نظامی از مفاهیم انتزاعی دارد که می‌تواند در فهم فرایند کنش اجتماعی مفید واقع گردد. آن‌ها هسته مفهومی دانش جامعه‌شناسی را همان‌گونه که وبر نهایتاً به آن دست یافت را تشکیل می‌دهند. (ترنر و بیگلی، ۱۳۷۰: ۲۴۹). بنابراین نوع مثالی برای وبر یک روش شبه تجربی است. تغییرات و انحرافات از نوع مثالی به‌عنوان نتیجه نیروها (یا یک انگیزه در یک تجربه آزمایشگاهی واقعی) دیده می‌شود و در نتیجه کوشش ناظر به‌فهم این علل است. در این‌جا تاکید بر عناصر انتزاعی واقعیت اجتماعی است. اگر در نوع مثالی تاریخی "تفرد" و خاص بودگی اهمیت می‌یافت در نوع مثالی طبقه‌ای (جامعه‌شناختی) اصل بر انتزاع و تعمیم است. در همین انتزاع هستند که وبر می‌تواند "مفاهیم مجرد" مانند دیوان سالاری، انواع کنش و سلطه را به‌دست دهد. این‌جا بحث از تبیین جامعه‌شناختی به‌میان می‌آید و سعی بر این است که بین پدیده‌های گوناگون نوعی روابط برقرار شود. در این‌جا خواص عام یک پدیده احصاء می‌شود و سعی می‌گردد در مطالعات تجربی امر تطبیق ممکن شود.



نمودار (۱) روش شناسی نوع مثالی وبر (ترنر و بیگلی، ۱۳۷۰: ۲۵۱)

۱- این همان نوع مثالی جامعه‌شناختی است.

نکته اساسی این‌جاست که اگر بخواهیم وارد "جامعه‌شناسی تاریخی" شویم؛ باید بتوان بین "نفرده" نوع مثالی تاریخی و "تعمیم" نوع مثالی جامعه‌شناختی ارتباطی برقرار کرد. این نکته توجه اساسی را بر رابطه امر عام و خاص در انواع پژوهش و به‌خصوص جامعه‌شناسی تاریخی سوق می‌دهد. وبر اگر صرفاً در بعد نوع مثالی تاریخی می‌ماند و بر تفهم صرف یک واقعه تاکید می‌نمود؛ نمی‌توانست دست به‌تعمیم نظری بزند و کارهای تطبیقی انجام دهد. امور خاص تاریخی در خلاء شکل نمی‌گیرند، این امور را نیز مجموعه عللی است، می‌توان این مجموعه علل را در موارد مشابه نیز ملاحظه نمود و به‌تدریج بسوی نوع‌های مثالی جامعه‌شناختی حرکت کرد. نوع مثالی ابتدا خواص عام پدیده را احصاء می‌نمود، که می‌توانست اصلاً در یک نمونه عینی تاریخی این خواص را برای پدیده نیافت. ولی این ابزار تنظیمی بسیار مناسبی را برای وبر فراهم می‌کرد که در عین حال که کار تطبیقی را فرو نمی‌گذارد امکان مقداری تعمیم نظری را نیز برای او فراهم آورد و در دام نسبی‌گرایی و وانهادن نظریه قرار نگیرد. امروزه در پرتو مطالعات که در زمینه آرایش علی و علل فازی (راگین، ۱۹۷۸) صورت گرفته است؛ می‌توان رابطه بین امر خاص و عام را با عنایت به‌نمونه‌های مثالی وبر بهتر توضیح داد. این تلاش کاری است که گاهی تحت عنوان نمونه مثالی دیالکتیکی سعی بر توضیح برآمده‌اند. و این چیزی است که وبر در روش‌شناسی خود سعی می‌کرد به‌عنوان "منطقی‌سازی علم تاریخ"، "نفرده تاریخی" را با "تعمیم جامعه‌شناختی" در "جامعه‌شناسی تطبیقی-تاریخی" خود وارد کند (وبر، ۱۳۸۲: ۲۴۴-۲۴۹).

مطالعات آجوال (۲۰۰۵) سعی دارد از همین منظر مفهوم نوع مثالی وبر را با ایده فازی‌سازی که راگین (۱۹۸۷، ۲۰۰۸) مطرح نمود پیوند بزند. در حقیقت وبر با ارائه نوع مثالی یک پدیده سعی می‌کرد آن‌چنان که خود او اشاره می‌کند- "مجموعه شرایط تاریخی" یک واقعیت را حاضر کند (وبر، ۱۳۸۲: ۲۴۳)، این امر به‌ویژه اجازه می‌داد که "امکان‌گزینش از میان سپهر نامتناهی عوامل را تعیین کند" (همان: ۲۴۷). او اشاره دارد که هر پدیده در میان "شروط علی متعدد تاریخی" اتفاق می‌افتد. محقق از میان این شروط علی متعدد شروطی را برجسته می‌کند.<sup>۱</sup> آرایش علی شروط متعدد (همان ترکیب شروط لازم و کافی) است که راگین (۱۹۸۷) در آثار خود مورد تاکید قرار داد. بررسی آرایش علی ترکیبی و آرایش علی عطفی (برای بحث در این زمینه نک: راگین ۱۹۸۷) در بررسی پدیده این امکان را فراهم می‌آورد که به‌کمک بررسی شروط "ضروری" و تفکیک آن‌ها از "شروط کافی" در یک زمینه علی ترکیبی، تئوری عام را در کنار تئوری خاص همزمان داشت. این

۱. تفهم در این‌جا به کمک محقق می‌آید که در کنار کنش‌گران واقعه بنشیند و از راه "تبیین حضور بی‌واسطه" با کنشگر "همدلی" کند. البته در مورد جامعه‌شناسی تاریخی تفهم بی‌واسطه جواب نمی‌دهد چون که کنشگران حضور ندارند. در این‌جا اغلب باید به‌دنبال دلایل کنشگران "تفهم تبیینی" حرکت نمود. و دلایل را نزد کنشگر بازسازی کرد.

امر کمک می‌کرد که در عین داشتن تعمیم نظری، موارد خاص نیز بررسی شود. آن‌چنان که آجوال (۲۰۰۵: ۹) اشاره دارد؛ وبر البته دور از دغدغه‌های راگین برای فرار از نسبی‌گرایی‌های پست مدرن بود، ولی مفهوم نمونه آرمانی او به‌عنوان ابزاری تنظیمی در مطالعات تطبیقی همزمان شروط کافی و لازم را بررسی می‌نمود. او هم زمان هم "آرایش علی" موارد را مد نظر قرار می‌داد و هم تعمیم "متغیرها" را مطالعه می‌نمود.

به‌عنوان نمونه در مطالعه پروتستان‌نویسم برای وبر "پیورتیان‌نویسم" شرط ضروری در آرایش علی موارد متعدد بود. این شروط ضروری در عدمش، امکان رشد روحیه سرمایه داری را نیز غیر ممکن می‌ساخت. بررسی شروط ضروری از شروط کافی به‌کمک ابزار نمونه آرمانی ممکن می‌شد. این امر باعث می‌شد که وبر تعمیم نظری را فرو نگذارد. اشاره به این نکته-هرچند در مقال این بحث نمی‌گنجد-که وبر علی رغم تاکید خود به فردگرایی روش‌شناختی، از بعد هستی‌شناختی بیشتر درگیر مفهومی از ساختار بود. این مفهوم به "آرایش کنشگران (اعم از فردی و جمعی)" نظر داشت. از میان مفهوم سازی‌های متعدد از ساختار<sup>۱</sup> (نک به: کنترپولوس ۱۹۹۳، گودر، ۱۹۹۵ و موزلیس، ۲۰۰۸) او بعد نهادی ساختار را هم مد نظر داشت "ترکیبی از قواعد دینی" همیشه جزیی از دغدغه‌های فکری وبر بود.

در این قسمت مقاله سعی شد نشان داده شود که وبر چگونه سعی نمود بحث "تفهم و معنا" را در نوع مثالی تاریخی با بحث "تبیین و تعمیم" در نوع مثالی جامعه‌شناسی (طبقه‌ای) پیوند دهد و تلاش کند بر دوگانه "تفهم" و "تبیین" فائق آید. مسئله اساسی جدا از موفقیت وبر در پل زدن بین این دو نوع مثالی-این است که برای وبر جامعه‌شناسی به‌عنوان یک علم فقط در تفهم<sup>۲</sup> محض باقی نماند. زیرا اگر چنین بود امکان "انتزاع" و "تعمیم" که او بارها خود بر آن تاکید داشت از دست می‌رفت و عملاً باید "نوع مثالی جامعه‌شناختی" را به‌نفع "نوع مثالی تاریخی" کنار می‌گذاشت. برای نمونه؛ او بر "فهم کنش معنا دار" تاکید می‌نمود ولی بعد با "درجه بالایی از انتزاع و تعمیم"

۱. "روابط بین چیزها" تعریفی موجز و مفیدی است که از ساختار ارائه می‌شود و البته متفاوت از مفهوم سیستم است. گاهی این چیزها، کنشگر فردی یا جمعی هستند (ساختار روابط)، گاهی منابع و توزیع آن‌ها (ساختار منابع)، گاهی قواعد اجتماعی (ساختار نهادی) و گاهی اشیای فیزیکی و مصنوع.

۲. ذکر این نکته در این‌جا ضروری است که جامعه‌شناسی تفسیری در کاربست جامعه‌شناسی تاریخی چگونه می‌تواند به "همدلی با کنشگر تاریخی" به‌فهم کنش او دست بزند؟ اشاره شد که در این‌جا تبیین بی‌واسطه ممکن نیست و پی بردن به دلایل کنش (تبیین دلایل) هم اغلب بازسازی می‌شود. در این بازسازی سعی می‌شود محقق با قرار دادن خود در فضای تاریخی زمانه مورد بررسی و با بررسی دقیق شرایط اجتماعی آن، به‌جای کنشگر آن زمان (تاریخی) بنشیند. نوعی جانشینی محقق اکنون به‌جای کنشگر تاریخی! می‌توان در این‌جا بر این اندیشه خطر نمود که جامعه‌شناسی تفسیری وبری در امر مطالعه تاریخی و با روش همدلی کاری از پیش نمی‌برد.

انواع مثالی کنش خود را بر می‌ساخت. وجود نوع مثالی جامعه‌شناختی در کار وبر باعث می‌شد که وی از دام "تفرد همه پدیده تاریخی" بگریزد، زیرا او به‌خوبی بر عواقب این تاکید بر تفرد یعنی در غلتیدن در دام نسبی‌گرایی، از دست امکان مقایسه و در نهایت حذف نظریه جامعه‌شناختی آگاه بود.

### برخی ملاحظات انتقادی در جامعه‌شناسی تاریخی وبر

در آن‌چه آمد سعی شد با نگاهی "همدلانه" برخی از نکات مهم کار وبر در زمینه جامعه‌شناسی تاریخی بحث شود. در ادامه سعی می‌شود به‌برخی از دشواری‌های کار وبر -با نگاهی دوباره به آن‌چه در بالا آمد- اشاره گردد. اجازه دهید در همین جا به برخی دشواری‌ها که رویکرد هستی‌شناسی وبر و تعریف او از جامعه‌شناسی به‌عنوان علم تفسیری ایجاد می‌کند با رویکردی که او با اتخاذ روش "نمونه مثالی" در جامعه‌شناسی تاریخی بر می‌گزیند؛ اشاره کنیم. این ابهامات البته از دید شارحین وبر هم مغفول نمانده است (اکس ۱۹۹۰، کولبرگ ۲۰۱۲، پارکین ۱۳۸۴، کالینکوس ۱۳۸۳، وینچ ۱۳۸۶). مشکل اساسی که در این‌جا مطرح است این است که وبر سعی کرده نسبت به بحث روش و مناقشه آن بی‌تفاوت نباشد. این بحث یکی از مناقشات مهم در دوران حیات علمی وبر بود. بحثی که باید جایگاه علوم اجتماعی را در میان "علوم فرهنگی" و "علوم طبیعی" مشخص می‌کرد. وبر از یک سو یک نثوکاتی بود و از سوی دیگر متأثر از نیچه، بحث "ارزش‌ها" را بسیار جدی می‌گرفت. وبر موضع "فردگرایی روش‌شناختی" را از لحاظ هستی‌شناختی برگزیده بود. برای وبر جامعه‌شناسی وظیفه‌اش "تفسیر معنای ذهنی کنش نزد کنشگر" بود، در صورتی که "تفسیر ذهنی کنش" مد نظر باشد، جمع‌ها باید صرفاً نتایج و نحوه سازمان‌یافتگی کنش‌های معین اشخاص منفرد تلقی شوند. وبر تاکید دارد "به‌لحاظ جامعه‌شناسی، چیزی به‌نام شخصیت جمعی که عمل کند وجود ندارد... منظور از جمع‌ها.. صرفاً نوع خاصی از شکل‌گیری کنش‌های اجتماعی واقعی یا ممکن توسط اشخاص منفرد است" (وبر، ۱۹۶۸: ۱۴-۱۳). برای وبر "عینیت" در علوم اجتماعی نیز مهم بود. مسئله اساسی این است که امر "سوبژکتیو" برای "ابژکتیو" شدن حداقل دو شرط لازم دارد، این دو شرط باید وجود داشته باشد که "عینیت" شکل بگیرد. اول این‌که، "امر ابژکتیو" یا "عینیت" باید امری "همگانی" یا "بیناسوبژکتیو" باشد. زیرا اگر تنها این موضوع شناخت به "من" تعلق داشته باشد و دیگری نتواند آن را همان‌گونه که "من" تجربه می‌کنم تجربه کند، یا تجربه کنند آن موضوع، صرفاً "درونی" من است و به اصطلاح "ذهنی" است نه "عینی". از سوی دیگر باید حتی خود سوژه شناسان نیز اطمینان داشته باشد که آن‌چه تجربه می‌کند به‌طور واقعی "مستقل از ذهن" او وجود دارد. پس "عینیت" دو شرط دارد یکی این‌که "همگانی" و دوم این‌که "مستقل از ذهن" وجود داشته باشد. وبر به‌خوبی بر این موضوع آگاه بود.



نکته اول بر سر مفهوم "معنا" نزد وبر است، اشاره شد وبر -تک: به وینچ (۱۳۸۶) که از طرفداران بحث تفهم نیز هست- دو نوع رفتار را در این زمینه تفکیک می‌کند؛ یکی رفتار "معنادار" و دیگری رفتار "معنادار و اجتماعی". بر این اساس به نظر می‌رسد که وبر معنا را از یک سو، امری ذهنی-روانی تلقی می‌کند که نزد کنشگر است و در سوی دیگر رفتار را معنا دار و اجتماعی می‌داند. این در حالی است که -آنچنان که وینچ مفصل بحث می‌کند- معنا تحت تاثیر "قاعده" شکل می‌گیرد و قاعده یک امر اجتماعی است، در حقیقت نکته اساسی این است که وبر مشخص نمی‌کند که چگونه "معنا" خارج از قاعده اجتماعی درک می‌شود. اما نکته زمانی کمی پیچیده‌تر می‌شود که وبر این موضوع را با روش "تفهم" درمی‌آمیزد. اشاره شد که دو نوع فهم در کار وبر تفکیک شده است (وبر، ۱۹۶۸: ۷). یکی "فهم مشاهده‌ای بی‌واسطه"<sup>۱</sup> است و دیگری "فهم تبیینی"<sup>۲</sup> در نوع اول مشاهده عمل به صورت مستقیم با ما می‌گوید که چه چیزی در حال وقوع است، ولی فهم تبیینی "چرایی" عمل را برای ما توضیح می‌دهد، آن‌چنان که پارکین (۱۳۸۴)، وینچ (۱۳۸۶) اشاره می‌کنند؛ ابتدا این که مشخص نیست چرا وبر فرض می‌کند که "مشاهده مستقیم" یک پدیده حتماً به "فهم" آن منجر می‌شود، برای نمونه فردی را تصور کنید که روبه‌روی شما چشمان خود را بسته است؛ ما بدون رجوع به محیط اجتماعی-تفهم تبیینی- چگونه متوجه معنای کنش فرد می‌شویم؟ آیا او خسته است؟ یا بی‌هوش می‌شود؟ یا ... لزوماً "مشاهده مستقیم کنش" به فهم منجر نمی‌شود. فهم زمانی صورت می‌گیرد که مشاهده کنش به "درک کنش" منجر شود و "درک کنش" زمانی ممکن می‌شود که "محیط اجتماعی کنش" درک شود، با "درک محیط اجتماعی کنش"، کنش "معنا دار" می‌شود. بنابراین لازم است که "کنشگر" و "مشاهده کننده کنش" آن یک "اجتماع مشترک" داشته باشند تا بسوی "همدلی" حرکت کنند. نتیجه این که کنش زمانی معنادار می‌شود که اجتماعی باشد که به آن معنا دهد، لذا "اشخاص منفرد" راهی به سوی تفهم باز نخواهند کرد.

نکته دیگر این است که چگونه یک محقق می‌تواند اطمینان داشته باشد که ذهن کنشگر را درست درک کرده است؟ چه ملاکی وجود دارد که فهم ما از دیگری دقیق بوده است؟ درک "همگانی" برای رسیدن به "عینیت" چگونه در این روش ممکن است؟ وبر در این جا به سوی "تکرارهای آماری" به عنوان یک ملاک بیرونی حرکت می‌کند. او می‌داند که روش همدلی نمی‌تواند معیاری معتبری را برای صحت خود به دست دهد. برای همین بر این انگاره پوزیتویستی "تکرار آماری" تاکید دارد. فروند (۱۳۶۲) در یک نگرش هم دلانه با وبر معتقد است که وبر "روش تفهم" و "تکرار آماری" را مکمل هم می‌داند نه مخالف و پارکین (۱۳۸۴) در نگرشی غیر هم دلانه اشاره می‌کند که "عادلان است که ملاک ذهنی را فراموش کنیم".

۱. Aktuelles verstehen  
۲. erklärendes verstehen

نکته دوم که از بسط نکته اول حاصل می‌شود پیامدهای موضع هستی‌شناسی وبر در زمینه فردگرایی و بحث روش تفهیمی است. اشاره شد که وبر تحت تاثیر نیچه بر اهمیت بحث رابطه ارزش‌ها و علم آگاه بود. ولی او می‌خواست بین تفهم صرف و تبیین رابطه بر قرار کند و آن‌چنان که کالینکوس (۱۳۸۳: ۲۸۰) اشاره دارد او سعی دارد که "چشم‌اندازگرایی" نیچه‌ای را با تعهد به عقلانیت علمی سازگار کند. این امر به‌خصوص در بحث جامعه‌شناسی تاریخی اهمیت دارد، خاصه این که جامعه‌شناسی تاریخی از نوع تطبیقی باشد. نکته این‌جاست که آیا با روش تفهیمی که وبر بیان می‌کند، امکان تطبیق ممکن است؟ می‌توان نظریه عام داشت؟ در روش تاریخی چگونه می‌توان تفهم نمود؟ اشاره شد که برای درک معنا لازم می‌آید که محیط اجتماعی کنش و کنشگر توسط محقق درک شود. به عبارتی "فهم دیگری" نیازمند "فهم اجتماع دیگری" است. این امر نیازمند "داشتن هنجاری مشترک" بین طرفین است و گرنه "همدلی" صورت نمی‌گیرد. وبر (۱۹۶۸: ۲۲-۲۰) نمونه این موارد را در درک دین بیان نموده است. در این حالت به‌نظر می‌رسد عملی کردن هر رویه‌ای که بر اساس روش تفهم باشد، در صورتی که کنشگر و مشاهده‌گر از فرهنگ‌های کلا متفاوتی باشند به شکلی خاصی دشوار خواهد بود (نک: کولبرگ ۲۰۱۲). این امر در بحث تطبیق چه در زمینه تاریخی و غیر تاریخی آن بسیار حیاتی است. چگونه یک مشاهده‌گر غربی می‌تواند جامعه چین را فهم کند؟ اگر جواب را بر این بگیریم که نیازمند است که هر مشاهده‌گر آشنایی-و حتی همدلی لازم- را با فرهنگ و اجتماع مورد شناخت داشته باشد-چنان‌چه وینچ توصیه دارد- آنگاه بحث عینیت نزد وبر چگونه تفسیر می‌شود؟<sup>۱</sup>

نکته سوم، این است که روش تفهم در جامعه‌شناسی تاریخی چگونه ممکن می‌شود؟ در جامعه‌شناسی تاریخی کنشگران حضور ندارند، پس نمی‌توان از روش "تبیین بی واسطه" بهره برد و لازم است که برای پی بردن به "چرایی" کنش‌های تاریخی خود را بجای کنشگران تاریخی بگذاریم. آن‌چنان که وبر (۱۹۶۸: ۵) اشاره می‌کند لزومی ندارد "برای این که کنش قیصر را بفهمیم، حتما قیصر باشیم". از نگاه وبر، در روش تاریخی ما به‌دنبال "سلسله‌انگیزه‌های قابل فهمی" (توضیحی معناکو) هستیم که براحتی می‌توانیم از آن‌ها سر درآوردیم. پس باید به‌دنبال روش تبیینی تفهم حرکت کنیم. در این حالت محقق می‌تواند با بازسازی زمینه و زمانه کنش‌گر و رویداد تاریخی دلایل کنش او را بازسازی کند. اگر بحث بر سر علل تاریخی باشد می‌توان با نظر وبر همراه بود که ما می‌توانیم هم علل کافی را در مورد یک رویداد خاص تاریخی به‌دست داد. اما نکته این است که

۱. مگر این که "معنادار" بودن هر کنش رو به‌صورت یک امر استعلایی نزد وبر در نظر بگیریم به این معنا که هر کنش در علوم اجتماعی به‌صورت پیشینی "معنادار" است، در ادامه به این موضوع باز خواهیم گشت.

روش تفهیمی وبر چگونه در زمان سفر می‌کند؟<sup>۱</sup> به‌برخی مشکلات تطبیق (مکان) با روش تفهیم اشاره شد. بازسازی زمینه و زمانه کنشگر و فهم انتخاب‌ها و محدودیت‌های او روشی است که اغلب نحله‌ها در جامعه‌شناسی غیر تفهیمی هم از آن بهره می‌برند، لزومی ندارد که شما حتماً رویکرد تفهیمی داشته باشید تا چنین کاری را در جامعه‌شناسی تاریخی انجام دهید. از سوی دیگر، درک محیط اجتماعی کنشگر تاریخی برای درک معنای عمل و انگیزه‌های او<sup>۲</sup> بسیار مشکل‌تر از درک محیط اجتماعی کنش‌گری است که در زمان حال کنش می‌کند.

نکته چهارم اشاره به‌امکان امر عام دارد. وبر مخالف قوانین عام<sup>۳</sup> به‌شیوه علوم طبیعی است. نوع‌های مثالی نزدیکترین مفهوم برای بررسی این ایده در جامعه‌شناسی تاریخی وبری است. بسیاری از شارحین وی اشاره دارند که وبر مفهوم نوع‌های مثالی را برای استفاده در جامعه‌شناسی تاریخی به‌کار گرفته است (کولبرگ، ۲۰۱۲: فصل دوم). در این‌جا با عنایت به‌ظرفیت مقاله حاضر مجبور هستیم کمی بیشتر به‌روی این مورد درنگ کنیم. سعی خواهد شد با عنایت به‌مقالات مهم روش‌شناسی وبر (۱۳۸۲) کمی گسترده‌تر موضوع را بکاوییم. شاید بتوان برای برخی از انتقادات گفته شده پاسخی فراهم آورد. وبر در چرخش قرن -نوزدهم به بیست- می‌نوشت. در آلمان؛ یعنی جایی که "نبرد روش‌ها" در جریان بود. وبر در گفت‌وگو با سه نحله این بحث را پیش می‌برد: مکتب تاریخی آلمان، نئوکانتی‌ها و تا حدود متاثر از تفکرات چشم‌اندازگرایی نیچه‌ای. بحث اصلی در "نبرد روش‌ها" در مورد "تزوحدت" بین علوم طبیعی و فرهنگی با تأکید تکرارپذیری، قوانین عام و ضرورت علی از یک سو و "تزاقتراق" بین علوم طبیعی و فرهنگی با تأکید بر تفرد، خاص‌بودگی انضمام و دوری از قوانین عام در علوم فرهنگی از سوی دیگر در جریان بود. این بحث در زمان کانت به‌صورت دیگر-ولی بسیار شبیه- بین دو رویکرد تجربه‌گرا و عقل‌باور در جریان بود. وبر نیز می‌خواست در بحث نبرد روش‌ها راه میانه‌ای را در پیش بگیرد. او ابتدا با تأکید به "معنا" و "ارزش" سعی کرد بر "خاص‌بودگی" علوم فرهنگی تأکید کند، این خاص‌بودگی در امر تاریخی خود را در "تفرد" امور تاریخی نشان می‌داد. ولی از سوی دیگر وبر معتقد بود امکان "علیت" نیز در این امور

۱. ذکر این نکته لازم است که تعمیم دو بعد اساسی دارد یکی مکان (تطبیق) و دیگری زمان (تاریخ).

۲. ذکر این نکته ضروری است که با روش تفهیمی وبر باز هم ملاکی بر تشخیص "درستی" و "اعتبار" این‌که کدام محقق انگیزه و دلایل "کنشگر تاریخی" را فهمیده وجود ندارد. این مشکل در روش تاریخی چند برابر می‌شود. مگر این‌که وارد تکثر بی‌نهایت "روایت‌ها" شویم که وبر با آن هم رای نبود یا "ملاک‌های بیرونی" برای اثبات درستی نظر خود استفاده کنیم که آن را هم از جامعه‌شناسی تفسیری نمی‌توان انتظار داشته باشیم. تأکید این نکته در این‌جا خالی از لطف نیست که مراد این نیست که با روش تفهیمی نمی‌توان "مجموعه علل" یک "یک رویداد" منفرد را احصاء کرد، بحث بر سر میزان اعتبار بیرونی در جامعه‌شناسی تاریخی به کمک روش تفهیم است.

۳. covering law

ممکن است. ریشه‌های کانتی وبر و تاکید او بر "عینیت" در علوم فرهنگی باعث می‌شد که او این توجه را داشته باشد که تاکید مداوم بر خاص بودگی می‌تواند به از دست رفتن "عینیت" و علم منجر شود. به این منظور وبر سعی داشت تا بین "رخداد" و "قوانین عام"، یا به عبارت دیگر بین امر عام و امر خاص "دیالوگی" برقرار کند. ابتدا این که وبر به عنوان یک نئوکانتی بر جایگاه سوژه تاکید خاص داشت. این امر را می‌توان در موضع "فردگرایی روش‌شناختی" او ملاحظه کرد. این نوع فردگرایی نیز از نوع فردگرایی "ذهن‌گرا" بود. او در جاهای مختلف مقاله "عینیت در علوم اجتماعی و سیاست اجتماعی" بر این امر تاکید دارد که "واقعیت نامحدود" است و "ذهن" انسانی-سوژه-از میان این واقعیت نامحدود گزینش می‌کند و قسمت‌هایی که برای او "مهم" می‌شود را انتخاب و آن را در قالب مفاهیم "بازنمایی" می‌کند (وبر، ۱۳۸۲: ۱۱۶). از این دیدگاه-به‌پیروی از کانت-همیشه شکافی است بین مفهوم و واقعیت. به این ترتیب سوژه وبری-به‌پیروی از سوژه کانتی-قدرت‌هایی را نیز در اختیار دارد. این سوژه با استفاده از مفاهیم پیشینی "که عقل" به او داده است یعنی به کمک "ایده" می‌تواند "واقعیت" یا قسمتی از واقعیت پیچیده بیرونی را باز تنظیم کند و آن را از دریچه نگاه خود "بازنمایی" نماید. نکته در همین جاست که این سوژه به کمک مفاهیم کانتی حالتی "جهان‌شمول" پیدا می‌کند و گر نه اگر سوژه بخواهد دچار منظرگرایی گردد، آنگاه است که وبر از ریشه‌های نئوکانتی خود دور و به "منظرگرایی" نیچه ای نزدیک می‌گردد. از همین منظر بسیار سعی شده است که "ربط ارزشی" و "معنا دار بودن کنش" را برای وبر مانند "یک امر پیشینی" تلقی کنند. مراد از این امر اشاره به "ارزش‌های مختلف" کنشگران نیست. منظور در این‌جا "نفس ارزش مدار بودن" انسان و علوم فرهنگی است که تا حد یک امر استعلایی در بحث وبر پیش رفته است. او اشاره می‌کند (وبر، ۱۳۸۲: ۱۲۸): "پیش فرض استعلایی همه علوم فرهنگی این نیست که ما فرهنگ خاصی را، یا به‌طور کلی، هر فرهنگی را ارزشمند می‌دانیم. بلکه این واقعیت است که ما موجوداتی فرهنگی هستیم که اراده و توان اتخاذ ایستار اختیاری نسبت به جهان و اعطای معنا به جهان در معنا به‌ودیعه گذاشته شده است".

در ادامه وبر چهار وظیفه اساسی را برای علوم فرهنگی بر می‌شمارد: "وظیفه اول تعیین "قانون‌ها" و "عامل‌ها"ی (فرضیه‌ای) تا بتوان به‌وسیله آن به‌نوع "مطلوب" معرفت دست یافت، وظیفه دوم؛ عبارت است از "تحلیل هیات‌های منفردی از "عامل‌های" فوق در لحظه تاریخی معین و همچنین تحلیل تاثیرات معنادار این عامل‌ها بر یکدیگر... وظیفه سوم؛ "این است که گذشته‌های دور تا حد امکان کاویده شود تا سوابق و خصوصیات منفرد این هیات‌ها که دستخوش تحول تاریخی بوده و در زمان حاضر اهمیت و معنا دارند یافته شود و سپس به کمک هیات‌های که مسبوق بر آن‌ها بوده

است، و البته همان قدر منفردند، تبیین تاریخی آن‌ها انجام پذیرد، و در نهایت (وظیفه چهارم) "پیش‌بینی منطومه‌های ممکن آینده است" (وبر، ۱۳۸۲: ۱۲۱). در این نکته مهم از مقاله "عینیت" وبر وظیفه مقدماتی-که از دید او بسیار مهم و ضروری نیز هست (همان: ۱۲۳)-بررسی و تعیین قوانین و فرضیه‌ها می‌داند. به عبارت دیگر وبر بارها تاکید دارد که حرکت در "واقعیت" بدون نظریه و فرضیه "حرکت در آشوبگاه" (همان: ۱۲۴) است. بنابراین معنای جامعه‌شناسی تفسیری و روش همدلی نمی‌تواند نداشتن نظریه و هجوم بدون فرضیه در دل واقعیت (داده) باشد. وظیفه دوم این است که قسمتی از عوامل (فرضیه‌های منتج از نظریه) در لحظه تاریخی معین و برای یک امر مشخص به کار گرفته شود، وظیفه سوم نگاه تاریخی به پدیده است و در عین حال بررسی تفرد تاریخی آن و تبیین آن به کمک "هیات‌های تاریخی مسبوق" (تطبیق). وظیفه چهارم هم اشاره به "پیش‌بینی" منطومه‌های "ممکن" دارد. نکته جالب این است که وبر از علوم فرهنگی انتظار پیش‌بینی نیز دارد. البته اشاره دارد که آینده دارای منطومه‌های "ممکن" است و راهی محتوم و قطعی ندارد. نکته‌ای که در تمام این فراز مشخص است این است که مقداری از نظریه عام لازم است تا بتوان این تفرد را بررسی کرد. حضور نظریه در مراحل گوناگون این چهار مرحله عیان است. مشخص است "توصیف" صرف و "تفرد" تام امکان تطبیق و فرضیه سازی را بسیار محدود می‌کند.

اما وبر در ادامه با نگاهی نئوکانتی سعی دارد "ایده‌ای" بر سازد که به کمک آن "واقعیت" را تنظیم کند و آن را سامان دهد و آن استفاده از "نمونه‌های مثالی" است. این نمونه‌های مثالی همچون "گزاره‌ای پیشینی تحلیلی" برای وبر عمل می‌کند. نمونه‌های مثالی سعی می‌کند "صورت کامل یک پدیده را به صورت انتزاعی آن" به دست دهد. نوع مثالی وبری نیز ساحتی سوپژکتیو دارد او تاکید می‌کند که "نوع مثالی<sup>۱</sup> را بر می‌سازیم، نوع مثالی حاصل تاکید یک جانبه بر یک یا چند دیدگاه است، و از طریق ترکیب کردن شمار زیادی از پدیده‌های منفرد انضمامی به دست می‌آید، که در واقعیت پراکنده و منفصل و کم بیش موجود و گاهی ناموجودند و بر مبنای همان دیدگاه‌های مذکور در یک برساخته تحلیلی واحد، مرتب می‌شود. این برساخته ذهنی در عالم واقع و به صورت تجربی هیچ‌جا یافت نمی‌شود و از این نظر یک یوتوپیا است. و وظیفه پژوهش‌های تاریخی این است که در هر مورد مشخص تعیین کنند که این برساخته آرمانی تا چه حد به واقعیت نزدیک یا دور است" (وبر، ۱۳۸۲: ۱۴۱، برجستگی در متن اصلی). در این جا مشخصا وبر اشاره دارد که نمونه مثالی یک ابزار تحلیلی (در معنای کانتی) است که توسط سوژه "برساخته" می‌شود. نکته در این جا است که از این منظر می‌توان نمونه‌های مثالی عام ساخت که جهان شمول باشد زیرا نوع مثالی همچون ابزاری "پیشینی و تحلیلی" جهان را انتزاع می‌کنند و این امکان را به محقق می‌دهند که قسمتی از

۱. در ترجمه سنخ آرمانی آمده است.

تفردهای تاریخی را با آن تحلیل کنند. مشکل اساسی این است که در طرح وبر اگر بخواهیم در جامعه‌شناسی تفسیری قرار بگیریم (نظریه وبر) و بر تفردهای مداوم امور تاکید کنیم، نمی‌تواند دست به کار تطبیقی-تاریخی زد، که "عینیت" هم داشته باشد (پژوهش‌های وبر). به نظر می‌آید که "بین وبر در نظریه با وبر در پژوهش" شکاف‌هایی وجود دارد (نک به اکس: ۱۹۸۲، ۱۹۹۰). اشاره شد که وبر در عین حال که مشتاق "تفسیر معانی کنش" هست به دنبال درک "علل" آن نیز حرکت می‌کند، برای وبر "تحلیل علی" اهمیت دارد، وبر می‌خواهد در عین این که بر تفاوت علوم فرهنگی و طبیعی تاکید می‌کند<sup>۱</sup> بر عینیت و وجود علیت در تبیین علوم فرهنگی نیز صحنه گذارد. او اصرار دارد که کار علوم فرهنگی فقط "تفسیر و توصیف" واقعیت نیست بلکه به دنبال "تبیین" دلایل و علل پدیده‌ها نیز حرکت می‌کند. نکته اساسی این‌جاست که وبر با مواضع نظری که اتخاذ کرده است چگونه توانسته بین توصیف و تبیین پلی ایجاد کند؟ تبیین علی یکی از مهم‌ترین ابعاد نظریه‌های جامعه‌شناسی است (آبند: ۲۰۱۴). جامعه‌شناسی تاریخی در حقیقت باید بتواند بین امر عام و تفردهای خاص تاریخی پیوندی ایجاد کند. وبر در کارهای تاریخی خود دست به این کار می‌زند، او با کمک نمونه‌های مثالی خود در مکان و زمان سفر می‌کند، دست به تطبیق‌های کلان می‌زند. ابزار نمونه مثالی او به عنوان یک ابزار کلان امکان تطبیق و تعلیل را بین غرب و شرق عالم برای او فراهم می‌آورد. این نکته صحیح است که نوع‌های مثالی "برساختی سوپزکتیو" محسوب می‌شوند، ولی این سوژه‌های -به تبعیت از کانت- مجهز به ابزار و "مقوله‌های پیشینی تحلیلی جهان‌شمول" هستند. وبر (۱۳۸۲: ۱۶۲) اشاره می‌کند "اعتبار عینی کلیه معارف تجربی منحصر بر پایه نظم بخشیدن به واقعیت انضمامی با استفاده از مقوله‌هایی استوار است که به معنای خاص سوپزکتیو است". بنابراین می‌توان به کمک "مقوله‌های استوار" به "کنش‌های منفرد کنشگران" نظم بخشید. مقولات پیشینی تفردهای پراکنده واقعیت را به کناری می‌گذارد و سعی می‌کند نظمی را در قالب نوع‌های مثالی بیافریند.

اجازه دهید کمی تأمل بیشتری در مفهوم علیت در کار وبر داشته باشیم. وبر به "منظومه علی" اشاره دارد که شامل دو دسته علل به خصوص در تبیین تاریخی است. "علت تصادفی" و "علت کافی". بحث بر سر این است که وبر معتقد بود که -برعکس مکتب تاریخی آلمان- کار مورخ انباشت داده تاریخی و "توصیف صرف واقعیت" تاریخی نیست، محقق باید بتواند تبیین نیز انجام دهد. برای این کار محقق باید علل تصادفی و کافی را در منظومه علی از هم تفکیک کند. برای این کار او باید "به طور ذهنی" حالات ممکن "متعدد رفتار خود و پیامدهایی را که می‌توان با در نظر گرفتن شرایط" بیرونی "از آن‌ها انتظار داشت از نو کنار هم بچیند" (وبر، ۱۳۸۲: ۲۴۲). او ادامه

۱. برای نقد چنین تفکیکی رجوع شود به: کالینیکوس ۲۰۰۳

می‌دهد "که واضح است که این روش بررسی هرگز "بیهوده نیست" (همان). در این‌جا روش "همدلی" تاریخی و بر برای امر تاریخی مشخص می‌شود. محقق باید به‌طور ذهنی - در یک آزمایش فکری - مجموعه "حالات ممکن"، یعنی "واقعیت تاریخی" را در مجموعه شرایط تاریخی تصور کند. در این حالت می‌تواند تفکیک کند که کدام علت یا مجموعه علل اگر حذف شوند، واقعه تاریخی ممکن نمی‌شد تا بتواند علت اتفاقی را از علت تمام‌کننده (کافی) تشخیص دهد. و بر اشاره می‌کند که "برد معرفت از واقعیت" محقق در این زمینه تعیین‌کننده است (همان: ۲۴۲). "تبیین معلول‌ها با علل طی فرایند فکری صورت می‌گیرد که شامل سلسله‌ای از انتزاع‌ها است" او در چند سطح به‌صورت صریح تر منظور خود از این "فرایند" را مشخص می‌کند "منظور ما نخست تولید - اجازه دهید خونسردانه بگوییم - "برساخته‌های تخیلی" با ندیده گرفت یک یا چند عنصر از "واقعیت" است که در عمل حضور دارند و همچنین برساخت ذهنی جریانی از وقایع که از رهگذر جرح و تعدیل ... دگرگون می‌شوند. بنابراین حتی اولین گام به‌سوی یک قضاوت تاریخی فرآیندی از انتزاع است (ویر، ۱۳۸۲: ۲۵۲. برجسته در متن اصلی). به این ترتیب شرایط تاریخی (مجموعه علل)، نوع‌های مثالی وبری در یک فرایند آزمایش فکری انتزاع می‌شوند. این بدان معناست که محقق در جامعه‌شناسی تاریخی وبری از همان ابتدا از نوعی "انتزاع و تعمیم" بهره می‌گیرد. آن‌چنان که بندیکس (۱۳۸۲) اشاره می‌کند؛ جامعه‌شناسی تاریخی نمی‌تواند به‌روش تفهیم صرف حرکت کند، برای این کار محقق مجبور است که با فرایند آزمایش فکری - به‌طور ذهنی - زمینه و زمانه رخداد را بر سازد. مجموعه علل و عوامل را احصاء کند، بر اساس ارزش‌ها خود برخی را برجسته کند، معلوم است که محقق با ذهن خالی - بدون نظریه و مرور سوابق نظری و تاریخی رخداد - نمی‌تواند زمینه و زمانه واقعیت تاریخی را احصاء کند. برای همین ویر در انتهای مقاله خود بارها عبارت "قواعد تجربی عام" را به‌کار می‌گیرد (برای نمونه همان: صص: ۲۶۲، ۲۵۴).

نکته این‌جاست که ویر با نگاه کانتی خود معتقد است که محقق به‌مثابه سوژه کانتی واقعیت تاریخی را شکل می‌دهد، او با تاکید به "نمودگرایی" کانتی سعی دارد در دام منظرگرایی "نیچه‌ای" نیفتد. برای همین امر او اشاره می‌کند که ما در "جهت‌گیری تحقیق" و تشخیص امر "مهم" تحت تاثیر ارزش‌ها قرار داریم؛ ولی در بحث بررسی "اعتبار" تابع قواعد اندیشه هستیم، زیرا "حقیقت علمی باید برای تمام جویندگان حقیقت معتبر" باشد. این اعتبار فقط زمانی برای همه معتبر است که معیاری بیرونی برای "انواع همدلی‌های محققین مختلف در فرایند آزمایش فکری با رخداد تاریخی" یافته شود. این ابزار از روش همدلی احصاء نمی‌شود. این روش در بر خورد "ایده‌های" مختلف با واقعیت شکل می‌گیرد.

در جمع بندی این قسمت از بحث می‌توان چند نکته را عنوان کرد: ویر در بحث نبرد روش‌ها سعی دارد تا بتواند بین خاص بودگی (مکتب تاریخی آلمان) و قانون‌گرایی عام در علوم طبیعی راهی میانه برگزیند تا هم با تاکید بر "خاص بودگی" علوم فرهنگی را مد نظر داشته باشد، هم

"عینیت" علوم فرهنگی را با تاکید بر مفهوم تبیین علی تامین نماید. بدین منظور وبر باید چهار دغدغه را مد نظر قرار دهد: اولاً؛ توصیف عمیق رخداد و واقعیت از طریق تفهم و فهم تفسیری کنش. در این زمینه وبر سعی می‌کند از روش همدلی بهره گیرد. در قسمت توصیف او همچنان وامدار مکتب تاریخی آلمان است. دوم، قسمت تبیین است چون وبر تاکید دارد که "دلایل و انگیزه‌ها"ی کنش را باید فهمید. وبر - با نگاهی به علوم طبیعی- سعی در بررسی علل دارد. برای وبر -با عنایت به سنت کانتی- دلایل "کشف" نمی‌شوند، بلکه آن‌ها را باید به‌وسیله "خردگرایی پیشینی تحلیلی" برای واقعیت توسط سوژه "برساخت". این جهان ایده است که به‌واقعیت شکل می‌دهد. لذا "سوژه‌گرایی پیشینی" به‌کمک وبر می‌آید تا او بتواند نمونه مثالی را از پدیده‌های منفرد تاریخی به‌دست دهد، این امر به‌محقق کمک می‌کند که با کمک "آزمایش فکری" شرایط و مجموعه علل رخداد منفرد تاریخی را احصاء نماید. در حقیقت با "انتزاع" مداوم پدیده‌های منفرد در قالب نمونه‌های مثالی می‌تواند محقق واقعیت-قسمت "مهم" واقعیت- را بازسازی نماید. نکته سوم؛ تطبیق نوع مثالی است. این نوع مثالی این امکان را به‌وبر می‌دهد که بتواند، نمونه‌های انضمامی متفاوت را با یکدیگر مقایسه کند، واضح است که نمونه‌های "مفهومی نوع مثالی" متفاوتی وجود دارد و در بر خورد با واقعیت منفرد تغییر و جرح تعدیل می‌شود، و چهارم؛ ساختن "مجموعه شرایط تاریخی" امر منفرد تاریخی با رجوع به مجموعه‌های نظری، موارد مسبوق مشابه و بازسازی شرایط تاریخی رخداد ممکن است. این امر زمانی ممکن است که مقداری از تعمیم نظری در کار محقق وجود داشته باشد، به‌عبارت دیگر در نبود مقداری از تعمیم نظری در فرایند جامعه‌شناسی تاریخی "ذهن محقق" نمی‌تواند شرایط تاریخی رخداد منفرد را تصور و بازسازی کند.

### گفتمان شرق‌شناسی: نسبی‌گرایی و بن بست نظری

اما اجازه دهید در این جا به "منظرگرایی" نیچه‌ای بازگردیم.<sup>۱</sup> چیزی که وبر سعی داشت برای فرار از افتادن در دام نسبی‌گرایی از آن بگریزد. نیچه عملاً با تاکید بر "جنگ ارزش‌ها" سوژه استعلایی کانتی را وانهاد. و تاکید داشت چیزی به‌نام سوژه استعلایی بی معناست. در این جا ما با چشم‌اندازهای متعدد از نگاه سوژه‌های گوناگون روبه‌رو شدیم. در این حالت این منظر گاه گوناگون "سوژه"ها بود که عینیت داشت و "حقیقت"های متفاوت خلق می‌کرد. برای نیچه "واقعیتی" وجود ندارند، آن چه هست تفسیر است، وی اشاره می‌کند که "حقایق همه افسانه‌اند و افسانه‌ها همه برداشت‌ها هستند و برداشت‌ها همه چشم‌اندازها. حتی هر غریزه‌ای چشم‌انداز خود را دارد و دیدگاه

۱- با عنایت به محدودیت مقاله سعی می‌شود بسیار فشرده این قسمت بحث شود.



خود را که می‌کوشد، آن را بر گرده دیگر غرایز بار کند، مقولات عقل نیر افسانه‌اند و چشم‌انداز منطقی‌اند نه حقایق ضروری، نه صورت‌های پیش‌اندر" (کاپلستون، ۱۳۶۶: ۴۰۰، برجسته سازی از من). تحت تاثیر ساختارگرایی تغییر جهت بنیادینی در بحث معرفت‌شناسی ایجاد کرد. سوژه (چه استعلایی و غیر استعلایی) را کناری نهاده شد و عملاً راه به‌سوی امر ابژکتیو باز شد. بنابراین روندی از حذف سوژه<sup>۱</sup> در قرن بیستم شکل گرفت. بدون این‌که بخواهیم وارد این بحث شویم، می‌توانیم چند نحله مهم آن را نام ببریم. نحله اول؛ تاکید خود را بر روی "کدهای پنهان"<sup>۲</sup> نهاد. این امر از زبان‌شناسی سوسور شروع و کار خود را در کشف "ساختارهای جهان‌شمول" در کار لوی-اشتراوس بسط داد. نحله دوم؛ توسط مارکسیست‌های ساختارگرا (آلتوسر ۱۹۶۸) شکل گرفت که تاکید خود را از "کدهای پنهان" جهان‌شمول، بر "شیوه تولید و ساختار اقتصادی" قرار دارد، در این نحله از "نخیل آزادی" سوژه صحبت به‌میان آمد و نحله سوم در کار فوکو خود را برجسته کرد. ساختار فوکویی (به‌خصوص در کارهای اولیه و میانی او) خود را در قالب "گفتمان و رابطه آن با قدرت" نشان داد. فرق بنیادی در این‌جا این بود که در پساساختارگرایی فوکویی ساختارهای جهان‌شمول به‌کناری نهاده شدند و ما با نوعی ساختارهای محلی (از لحاظ مکان) واکنونیت و عدم پیوستگی (از لحاظ زمان) روبه‌رو شدیم. بعدها در بسط همین نحله، نحله چهارم خود را نشان داد و همه ساختار اجتماعی به‌متن<sup>۳</sup> فرو کاسته شد (برای شرح بیشتر نک: موزلیس ۲۰۰۸: بخش ۱). باید توجه داشت که موضع هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی تغییر اساسی پیدا کرد، حرکت از "سوژه استعلایی" به "سوژه غیر استعلایی" و بعد چرخش به "ابژه جهان‌شمول" تا "ابژه محلی و تکه پاره شده" صورت پذیرفت. موضع فوکو موضع آخر بود که بعدها مبنای کار ادوارد سعید شد و بنیان شرق‌شناسی بر آن شکل گرفت.

اشاره شد که برای فوکو امر ابژکتیو، البته ساختارهای جهان‌شمول (مانند ساختارهای اقتصادی، ساختار پنهان) نبودند، بلکه ساختارهای برای فوکو از یک "نکثر" برخوردار بودند که در قالب مفهوم "گفتمان"، سوژه‌ها را "بر می‌ساختند" و خلق می‌کردند، چیزی که از آن تحت عنوان "پساساختارگرایی" یاد می‌شود. از نگاه فوکو این "گفتمان مرتبط با قدرت" بود که "معرفت یا دانش" را شکل می‌داد. فوکو اشاره می‌کند دانش به‌مثابه گفتمان دانش جهان "واقعی" که قبل از

۱. Decentering the subject

۲. hidden codes

۳. text

۴. ساختار برای فوکو در این‌جا شبیه به ساختار در معنای "نهادی" کلمه است. یعنی مجموعه هنجاری/ارزشی که در قالب گفتمان، سوژه‌ها را در بر می‌گیرد و "بر می‌سازد". برای بررسی انواع معنای ساختار در جامعه‌شناسی، نک: پورپورا ۱۹۸۹، موزلیس ۲۰۰۸.

این دانش وجود دارد نیست. او تاکید می‌کند که گفتمان‌ها خود را ارائه دهنده واقعیت عینی "نشان می‌دهند"، اما در حقیقت موضوعات دانشی را که "نمایش" می‌دهند، "واقعی" می‌سازند. از نگاه فوکو دانش در بردارنده ادعاهای است که در نهادهای رسمی "اظهار می‌شوند"، در حقیقت عده‌ای نماینده وجود دارند که حق دارند این دانش را "اظهار نمایند". او اشاره دارد که "حقیقت یک رابطه دوری با نظام معنایی قدرت دارد، طوری که نظام قدرت حقیقت را ایجاد و تقویت می‌کند و حقیقت نیز تاثیرات قدرت را القاء و گسترش می‌دهد" (فوکو، ۱۹۸۰: ۱۳۳).

شرق‌شناسی اثر ادوارد سعید (۱۳۹۴) کتابی است که توانست نگاه فوکویی را به رابطه شرق و غرب بکشد. این نگاه با ترکیب با مطالعات استعماری شیوهای از نگاه را بر مطالعات تاریخی مسلط کرد که عملاً هرگونه تطبیق و دیالکتیک بین نظریه عام و خاص را غیر ممکن کرد. آن‌چنان که ملاحظه می‌شود در دیدگاه فوکو نه "واقعیت عینی" وجود دارد و نه "حقیقت". وبر در دیدگاه پساکانتی معتقد بود که واقعیت عینی از نگاه سوژه استعلایی "تنظیم" می‌شود، او به پیروی از ایده آلیسم کانتی معتقد بود معرفت از راه سوژه شناسا ممکن می‌شود و واقعیت از طریق عقل پیشینی انتزاع می‌شود. تمام چالش برای او آشتی دادن موضع نظری "تفسیری" خود با "عقل استعلایی" برای حصول به "عینیت" در علوم انسانی بود. اما برای فوکو "واقعیت" به "گفتمان" تقلیل پیدا می‌کند. واقعیت بیرونی وجود ندارد، "حقیقت" هم وجود ندارد، این گفتمان‌های مملو از قدرت هستند که، "واقعیت و حقیقت" کاملاً "سودار" را "می‌سازند"، در این نگاه "عینیت" وبری توهمی بیش نیست. امکان "تطبیق و تعمیم" هم وجود ندارد. برای همین تاریخ یک "انکسار مداوم" است و هیچ انباشتی هم وجود ندارد. تاریخ فوکو تاریخ گسست و تاریخ گفتمان‌های متعدد و بدون سوژه است.<sup>۱</sup>

۱. موزلیس (۱۹۹۵) به درستی اشاره می‌کند که فوکو با این که در نظر تمام رفتارهای کل‌گرا را در مطالعه تاریخ نقد می‌کرد و منتقد هرگونه تعمیم بود ولی خود از تعمیم‌های وسیعی استفاده می‌نمود. او اشاره می‌کند که فوکو مارا بر خاص بودگی و دوری از تعمیم فرا می‌خواند. ولی نظریه‌های خود او متکی بر تعمیم‌های افراطی است. او از اپیستمه دوران رنسانس، کلاسیک یا مدرن یاد می‌کند، همه ابعاد نهادی و کنشگران این دوران‌های چند صد ساله را در یک اپیستمه کلی تعمیم می‌دهد، مثلاً در بررسی اپیستمه دوران رنسانس با بررسی تعداد کنشگران حاشیه‌ای نظر آن‌ها را بر کل این دوران تعمیم می‌دهد. گفتمان‌های فوکو بسیار کلان هستند و فراگیر. هرچند او هیچ‌وقت به درستی موضع روش‌شناختی خود را هم توضیح نمی‌داد (برای نقد مفصل نک: موزلیس ۱۹۹۵). برای نمونه در استفاده از مفهوم زیست قدرت (bio power) این اصطلاح را عام و جهان‌شمول به کار می‌برد، بدون این که نشان دهد فرایندهای سرکوب کدام است؟ این فرایندها چگونه بر کنشگر خرد تاثیر می‌گذارند؟ چطور انواع قدرت در این زمینه عمل می‌کنند؟ و از همه مهمتر کنشگران چگونه واکنش نشان می‌دهند.

سعید به‌اعتراف خود به‌شدت تحت تاثیر فوکو قرار داشت. سعید رابطه بین مشرق زمین و مغرب زمین را یک رابطه قدرت می‌دانست (۱۳۹۴: ۲۵). او با یک تعمیم کلان کار همه را راحت کرد. در این نگاه "شرق‌شناسی" گفتمانی است که در پیوند با "قدرت" شرق را خلق نموده است. کار "متون شرق‌شناسانه" جز این نبوده است. "شرق" در شرق‌شناسی نوعی "برساخت" است. او اشاره دارد "تمامی مباحث شرق‌شناسی مباحثی است جدا از مشرق زمین". روش‌های عرضه داشتن "شرق" در گفتمان شرق‌شناسی توسط "غرب" است که شرق را می‌سازد (همان: ۴۷). برای همین کار شرق‌شناسی "نظم و نسق دادن و منطق بخشیدن به حاکمیت استعماری بود" (همان: ۷۰). برای همین شرق‌شناسی همچون یک نظریه و اندیشه "اعمال قدرت" عمل می‌کند. اشاره به همین چند جمله نشان می‌دهد که سعید با عنایت به نظر فوکو کل شرق‌شناسی را یک گفتمان می‌سازد و آن را مرتبط با نقش استعماری استعمارگران.

این ایده‌ها به‌خصوص با کتاب عباس ولی (۱۳۸۲) تحت عنوان "ایران پیش‌اسرمایه داری" در مطالعات مرتبط به‌جامعه‌شناسی تاریخی توسعه در ایران نیز بسیار گسترش یافت. و نکته که این مقاله -پس از شرحی که از کار وبر و فوکو ارائه شد- در همین جا "پروپلماتیک" می‌گردد. دو نحله "چپ" و "راست" از مطالعات پسا استعماری در جامعه‌شناسی تاریخی ایران ایجاد شده است، گرایش "راست" آن با تاکید بر مذهب خواستار خلق نوعی "بومی‌سازی" است و گرایش "چپ" (سکولار) آن هم با شعار "نادرستی تعمیم غرب به شرق" و "عدم کارایی تئوری جهان‌شمول" چنان بر "خاص‌گرایی" تاکید دارند که با آماده سازی "نسبی‌گرایی" فضا را برای انواع "بومی‌گرایی" تدارک می‌یابند، اجازه دهید ابتدا چند نکته را ذکر کنیم:

ابتدا این که آن‌چنان که ملاحظه می‌شود ریشه گفتمان پسا استعماری از غرب می‌آید. بار اصلی این ایده بر دوش فوکو و پسا‌ساختارگرایی است. بسیاری از طرفداران این نحله هنگامی که هر نوع نظریه غربی در مورد ایران - یا کار تطبیقی در مورد ایران - را واری می‌کنند؛ سریع با انگ "تعمیم امر غربی به شرق و جهان" آن را فرو می‌کوبند؛ آن‌ها فراموش می‌کنند ریشه نظریه‌ای که می‌خواهند با آن غرب را بکوبند از غرب می‌آید! دوم این‌که طرفداران این نظریه در ایران به‌بنیادهای "هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی" این نظریه یا ناآگاهند یا عامدانه آن را نادیده می‌گیرند، در این نظریه "واقعیت عینی و بیرونی" وجود ندارد، من استعلایی نیز در کار نیست، تطبیق بی معناست، پیامد آن نمی‌تواند از تعمیم هم صحبت به‌میان آورد (این‌ها همه نکاتی بود که وبر بر آن تاکید داشت)، هر نوع مفهومی از جمله توسعه نیز برساخت می‌باشد<sup>۱</sup>، گفتمان‌های متعدد که همه وابسته به قدرت‌اند، دانش، واقعیت و سوژه خود را می‌سازند.

۱. البته اگر بتوانند طرفداران این نحله "چگونگی شکل‌گیری مفهوم" را توضیح دهند.

نکته در این‌جاست که اگر در جامعه‌شناسی تاریخی وبر-به‌خصوص جامعه‌شناسی تاریخی توسعه- با تمام تلاش وبر به‌دنبال نوعی "عینیت" در علوم انسانی بود در نگاه پسا استعماری عملاً، کوشش برای تطبیق و بررسی "امر عام و خاص" از بین می‌رود. وقتی چنین قیاسی از دست می‌رود عملاً پیامدهای عجیبی به‌خصوص در زمینه جامعه‌شناسی تاریخی توسعه حاصل می‌شود؛ این‌که واقعا ما توسعه نیافته ایم؟ توسعه قابلیت تعریف عام دارد؟ تجربه علمی بشری در زمینه توسعه چیزی به ما خواهد داد؟. با این پشتوانه نسبی‌گرایی که از گفتمان پسا فوکویی شرق‌شناسی تولید می‌شود می‌توان "علم بومی" تولید کرد. "توسعه بومی" و "مدرنیته بومی" تولید نمود و به "خویشتن" بازگشت. عملاً نتیجه چنین بحثی حرکت از "نقد" به سوی "نسبی‌گرایی" است.

در نگاه وبری تطبیق اهمیت داشت، با استفاده از شروط لازم و کافی می‌توانستیم هم نقاط تعمیم و هم نقاط خاص بودگی را کشف کنیم، در عین این‌که به تفاوت‌های بین فرهنگ‌ها اشاره می‌شد، نقاط تعمیمی. افتراقی را نیز می‌توانستیم بین آن‌ها بیابیم. سعی در حرکت بین علم عام و خاص (دیالکتیک خاص و عام) بود. در گفتمان پسا استعماری سوال اساسی که چرا غرب پیش رفت کلاً به‌کنار می‌رود، چون فرض این است که "غرب" پیش رفته است که "شرق" را می‌سازد، شرق در این‌جا یک بر ساخت است. هرگونه نگاه مقایسه‌ای عملاً غیر ممکن می‌شود.<sup>۱</sup> بحث در این‌جا فقط نقد نگاه "اروپا محوری" نیست. به‌اسم نقد این دیدگاه عملاً شکلی از "شرق‌شناسی وارونه" شکل گرفته است (العظم، ۱۹۹۱). بنابراین در این دیدگاه ما فقط نظریه خاص خواهیم داشت، تطبیق و تعمیم بی‌معناست. جالب این است که این نحله -به‌خصوص نحله سکولار آن- اغلب زحمت بررسی و "خاص بودگی" تاریخ ایران را به‌خود نمی‌دهد، این‌ها یا نظریه‌های جامعه‌شناسان تاریخی را از این دیدگاه نقد می‌کنند که به‌نحوی حداقلی یا حداکثری به‌دنبال "تعمیم و تطبیق غرب و شرق" هستند و یا از داده‌های مردم‌شناسان که -اغلب غرق در داده بدون تئوری- هستند به‌مثابه شواهدکار خود بهره می‌گیرند. گروه سکولار نظریه‌های پسا استعماری مشخص نمی‌کنند که چه نگاهی از توسعه و یا راه دست‌یابی به آن دارند؟ و فرق آنان با گروه پسا استعماری راست در چه چیزی است؟ یا به چه چیزی تجدید می‌گویند. می‌توانند خصوصیات عام آن را بگویند یا خیر؟ یا هرگونه تعریف عام را مصداقی از تاثیر قدرت از طریق گفتمان (یا مصداقی از جوهر‌گرایی) می‌دانند. این قدرت فقط از غرب می‌آید؟ آیا قدرت‌های بومی نمی‌توانند در حمایت این نظریه‌ها موثر باشند؟ تالی فاسد این دیدگاه استفاده قدرت سیاسی بومی از آن است که عملاً به‌محافظه‌کاری شدید می‌برد. در این حالت ویژگیهای عام -برای مثال مفهوم توسعه- از دست می‌رود و از هر "ربط و

۱. برای نمونه حتی اگر ماکس یا لمبتون به‌درستی و با شواهد-که مورد تایید منابع تاریخ نویسی ایرانی نیز هست- باشند که در فلان روستا ۱۰ نفر ساکن بوده‌اند چون آن‌ها در تیم شرق‌شناسی قرار دارند باید سریع آن را کنار گذاشت!

بی ربطی" به اسم توسعه بومی یاد می‌شود. بی‌امنی مزمن و آشوب مداوم را "اعتراض مدنی" نام می‌دهند (مارتین، ۱۳۹۴) و درگیری "عشایر" را با "نبرد فنودالی" یکی می‌دانند. در مطالعات تاریخی ایران امروزه مدافعان نظریه پسااستعماری اغلب نقد سلبی دارند و آن این است که این مطالعات متأثر از شرق‌شناسی است ولی راه جایگزین آن‌ها -نوشته یا ننوشته و البته برای عده‌ای- اغلب بازگشت به خویشتن است بدون این که ربط و نسبت آن را با تجدد مشخص کنند و گروهی هم هیچ راه جایگزین ارائه نمی‌دهند و عملاً در بن بست نظری‌اند و سعی می‌کنند با تکرار کلمه "پرلماتیک ایران" از این بن بست نظری برهند.

نکته اساسی در این‌جا این است که در جامعه‌شناسی تاریخی-تطبیقی وبری -علی‌رغم بعد تفسیری در نظریه جامعه‌شناسی او- چند نکته اساسی وجود داشت که هنوز هم برای مطالعات جامعه‌شناسی تاریخی در ایران می‌توان اهمیت داشته و راه‌گشا باشد که نظریات پسا استعماری آنان را به‌کناری نهاده‌اند این موارد عبارتند از: یکی استفاده از نظریه در مطالعه تاریخ، دوم: تأکید بر احصاء دایره علی‌رخداده‌ها، سوم؛ تأکید بر سنخ آرمانی و امر تطبیق، چهارم؛ تأکید بر "تفرد و امر عام" به‌صورت یک رابطه دیالکتیکی، و پنجم؛ وجود نوعی "عینیت" در جامعه‌شناسی تاریخی و دوری از نسبی‌گرایی. ولی مطالعات شرق‌شناسی در هر دو نحله‌ای "راست" و "چپ" آن عملاً همه این موارد مثبت را وانهاده‌اند، آن‌ها از این "انباشت علمی تاریخی"، فقط "عام‌گرایی" مفرط غربی را به‌کمک "استعمار" برجسته کرده‌اند که آن سوی آن "خاص‌گرایی" افراطی شده است. عملاً "نقد" را به "نسبی‌گرایی" رهنمون کرده‌اند. مشخص است که عناصری از حقیقت در این نظریه‌ها نیز وجود دارد. ولی می‌توان با لحاظ نمودن "رابطه و دیالکتیک بین امر خاص و عام" به "نقد" بازگشت. می‌توان درجاتی (به‌کمک منطق فازی) از تعمیم و خاص‌بودگی را با لحاظ "عینیت" در جامعه‌شناسی تاریخی ایران نیز به‌کار بست. این نگاه بیش از تأکید افراطی بر عام‌گرایی نظری، و خاص‌گرایی (نسبی‌گرایی) می‌تواند ما را در کشف "حقیقت" تاریخی کمک نماید.<sup>۱</sup>

### نتیجه‌گیری

در این نوشته سعی شد با بررسی کار وبر در زمینه جامعه‌شناسی تاریخی نکاتی را که هنوز می‌توان از کار او در بررسی جامعه‌شناسی تاریخی در ایران اخذ کرد برجسته نمود. سعی شد این یافته‌ها با عنایت به‌امکان توصیف، تعلیل، تطبیق و تعمیم نظری در کار وبر واکاوی شود و یافته‌های آن در کنار نظریه‌های پسا استعماری مورد سنجش قرار بگیرد. هدف این بود که پیامد این دو نوع

۱. با کارهای راگین در زمینه روش تطبیقی (۱۹۸۷) و منطق فازی در علوم اجتماعی (۲۰۰۸) امکان روشی خوبی برای تطبیق و نگاه امر عام و خاص به‌طور هم‌زمان فراهم شده است.

نگاه در نگاه به تاریخ ایران در جامعه‌شناسی تاریخی با یکدیگر مقایسه شود. بررسی شد که هرچند در نظریه جامعه‌شناسی خود با عنایت به رویکرد مکتب تاریخی آلمان امر تفسیر و فردگرایی روش‌شناختی را برجسته نمود ولی برای او "عینیت" در علوم فرهنگی اهمیت بسیار داشت. برای همین وبر سعی نمود که در کار خود با استفاده از "خردگرایی پیشینی کانتی" و با استفاده از "نوع‌های مثالی" راهی برای تعلیل، تطبیق و امر عام بیابد. وبر با توجه به زمینه و زمانه خود: اول به واقعیت عینی معتقد بود، ولی عقیده داشت این واقعیت تنها از نگاه "ایده" واقعیت می‌یابد، دوم به انتزاع و مفهوم سازی (در نتیجه نظریه) عنایت ویژه داشت، سوم با استفاده از نوع مثالی معتقد به کار تطبیقی بود، چهارم به کمک همین نوع مثالی معتقد بود هم می‌توان نظریه عام داشت و هم خاص بودگی را مورد توجه جدی قرار دادو در نهایت برای او "عینیت" و دوری از نسبی‌گرایی اهمیت اساسی داشت. در قسمت دوم مقاله، اشاره شد که، مطالعات پسا استعماری در کشور ما عملاً خواهان بازنگری در ادبیاتی است که از غرب و برخی کلاسیک‌ها (مانند مارکس و وبر) در زمینه شرق به‌خصوص ایران به کار گرفته شده است. ولی آن‌ها بر مبنای ریشه‌های نظری که به کار فوکو برمی‌گردد، دانسته و نادانسته چند پیشفرض را قبول کرده‌اند: واقعیت "برساخت" است و تحت "گفتمان" شکل می‌گیرد، امکان تعمیم وجود ندارد، تاریخ سراسر "خاص بودگی" است، تاریخ "روایت" است، کار تطبیقی و انتزاع هم ممکن نیست. این رویکرد گرچه نگاهی انتقادی به خود می‌گیرد، ولی به شدت محافظه کارانه است. عملاً "نقد" را به سوی "نسبی‌گرایی" سوق می‌دهد. این رویکرد توتالیتر بودن قدرت سیاسی در تاریخ ایران معادل توتالیتر بودن قدرت عقل در غرب می‌داند. در نتیجه پیامد این نوع دیدگاه‌ها عملاً یا انواع "نظریه‌های بازگشت به خویشی" است، بدون شرح نسبت آن با تجربه معاصر تاریخی ایران و غرب و یا بن بست نظری است. به این معنا که اصولاً نشان نمی‌دهند که نظریه جانشین آن‌ها کدام است؟ یا چه می‌تواند باشد؟ این نوشته معتقد است که هنوز ابزار فکری وبر-نه لزوماً محتوای آن-امکان فراخی را با توجه به پیشرفت‌های نظری و روشی معاصر در جامعه‌شناسی تاریخی برای مطالعات تطبیقی و آشتی دادن نظریه عام و خاص بودگی فراهم می‌آورد. به صورت هنجاری می‌توان گفت که: هر نوع نظریه دربار توسعه باید نسبت و تعریف خود را با تجدد ارائه دهد. باید حداقل چند نکته عام را در توسعه مد نظر داشته باشد: ابتدا "چک و نظارت"<sup>۱</sup> قدرت به صورت محتوایی، دوم تاکید بر تولید و صنعت (صنعتی شدن)، سوم تاکید بر عقل نقاد در معنای کانتی کلمه و چهارم وجود بوروکراسی کارا و پاسخ‌گو. می‌توان به این لیست چند مورد دیگر را افزود، ولی این موارد را نمی‌توان به اسم "گفتمان غربی" کنار گذاشت. این موارد جزئی از موارد عام توسعه جهانی است.

۱. check and balance

## منابع

- ترنر، جاناتان وال بیگلی (۱۳۷۰). *پیدایش نظریه‌های جامعه‌شناسی*، ترجمه: عبدالعلی لهسایی زاده، شیراز: چاپ فرهنگ.
- سعید، ادوارد (۱۳۹۴)، *شرق‌شناسی*، ترجمه لطفعلی خنجی، انتشارات امیر کبیر.
- کاپلستون، فردریک (۱۳۶۶)، *تاریخ فلسفه، از فیشته تا نیچه*، جلد هفتم، ترجمه داریوش آشوری، انتشارات خوارزمی.
- مارتین، ونسا (۱۳۹۴)، *دوران قاجار*، ترجمه افسانه منفرد، نشر اختران.
- ویر، ماکس (۱۳۸۲)، *روش‌شناسی علوم اجتماعی*، ترجمه حسن چاوشیان، نشر مرکز.
- وینچ، پیتر (۱۳۸۶)، *ایده علم اجتماعی و پیوند آن با فلسفه*، سمت.
- ولی، عباس (۱۳۸۴)، *ایران پیشاسرمایه داری*، ترجمه حسن شمس آوری، نشر مرکز.
- Alexander, J.C. & Giesen, B. (۱۹۸۷), *Introduction. From Reduction to Linkage: The Long View of the Micro* □  
Berkeley/ Los Angeles/ London: University of California Press.
- Agevall Ola. (۲۰۰۵), *Thinking about configurations: Max Weber and modern social science*.
- Etica & Politica / Ethics & Politics, ۲.
- Agevall, O. (۱۹۹۹), *A Science of Unique Events: Max Weber's Methodology of the Cultural Sciences*, Uppsala: Uppsala University.
- Archer MS (۱۹۹۵), *Realist social theory: the morphogenetic approach*, Cambridge University Press.
- Archer, M. (۲۰۱۳), *Social Origins of Educational Systems*, London/New York: Routledge.
- Goody, J. (۲۰۰۴), *Capitalism and Modernity: The Great Debate* (Cambridge: Cambridge University Press).
- Holton, R. (۲۰۰۳), *Max Weber and the Interpretative Tradition*. In Delanty, G. & Isin, E.F. (Eds.). *Handbook of*
- Kalberg, Stephen. (۲۰۰۸), *Macro Comparison in Max Weber sociology, Precautions, Possibilities, Achievements, and Limitations*. EUROSTUDIA — TRANSATLANTIC JOURNAL FOR EUROPEAN STUDIES vol. ۴; n°۲.
- Sawyer, R. Keith (۲۰۰۵), *Social emergence: Societies as complex systems*. Cambridge: Cambridge University Press
- Mann, M. (۱۹۹۳), *The Sources of Social Power*, ۲ vols. (Cambridge: Cambridge University Press).
- Mouzelis, N. (۱۹۹۵), *Sociological Theory: What Went Wrong? Diagnoses and Remedies*. London: Routledge
- Pomeranz, K. (۲۰۰۰), *the Great Divergence. Europe, China, and the Making of the Modern World Economy* (Princeton: Princeton University Press).

Oakes, Guy (۱۹۸۲), "Methodological Ambivalence: The Case of Max Weber", Vol. ۴۹, No. ۳ (AUTUMN ۱۹۸۲), pp. ۵۸۹-۶۱۵.

Ragin, C. (۱۹۸۷), *The Comparative Method: Moving Beyond Qualitative and Quantitative Strategies*, Berkeley: University of California Press.

Sass, Katharina (۲۰۱۴), "History, agency, structure and objectivity in the work of Max Weber and Antonio Gramsci". (<https://www.uib.no>).

Weber, M. (۱۹۷۰ [۱۹۱۷]), 'Politics as a Vocation', in: From Max Weber, edited by H.H. Gerth and C.W. Mills, London: Routledge.

Foucault, M. (۱۹۸۰), "truth and power" in Gordon (ed). *Power / Knowledge: select interview and other writing ۱۹۷۲-۱۹۷۷*. Harvester; Brighton.

Weber, M. (۱۹۸۹ [۱۹۲۰]), *Die Wirtschaftsethik der Weltreligionen*, MWG I/۱۹, Tübingen: J.C.B. Mohr.

Weber, M. (۲۰۰۲ [۱۹۰۵]), *The Protestant Ethic and the "Spirit" of Capitalism and Other Writings*, edited and translated by Peter Baehr and Gordon Wells, New York: Penguin.

Zahle, Julie and Finn Collin (۲۰۱۴), *Rethinking the Individualism-Holism Debate: Essays in the Philosophy of Social Science*. Springer